

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

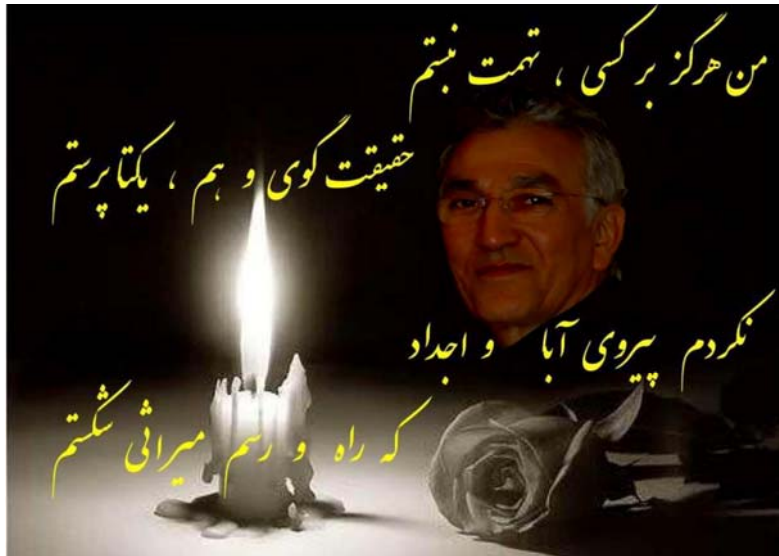
afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نعمت الله مختارزاده

۱۵ فبروری ۲۰۱۹



گلرخان شهر

چون بابل حدیقه دار البقاستی
صد ها هزار چون من و تو، ابتلاستی
پروای سیل و زلزله دیگر کجاستی
در گلشن ادب، مگر از اولیاستی
فتوا، به دار و قتل و به سنگسار هاستی
هر کنج و هر کنار وطن، غم س راستی
دوربین دار و لیزری و بیصداستی
حتی به سنگ و چوب و کلوخ هم جفاستی
دیدنی چگونه بی شرف و بیحیاستی
هریک لقیط (۵) و یکدش (۶) و والد زناستی
از بانده مافیای و به ضد خداستی
پُر این جهان ز کور و کر و بیصداسی

ای هموطن! قسم به خدا خوش س راستی
تنها تو نیستی که به درد فراق و هجر،
شکری بجا نما، که شده خانه ات به دوش
ای حضرت (بشیر) چه زیبا سروده ای
ملا گرفته ریش سیاست به دست خویش
حالا که انتهار، شده فخر طالبان
شمشیر و گرز شان شده مُدرن و در عوض
با نام دین و مذهب و پیغمبر و خدا
بابونی (۱) و منافق (۲) و هم خرز (۳) و خطا (۴)
اینها که مفتخور و همه دشمن وطن
اینها اجیر اجنبی و جاکش عرب
من ابتدا گذشته ام، از خیر و شر شان

چندیست ترک عاشقی و عشق کرده ام
 با ناز و با کرشمه و با عشوه و خرام
 یاد از جنابِ حضرتِ (زرغون) کرده ای
 شاگردِ صنفِ اول اگر کردتَم قبول
 گفتم، ز بسکه نقد نمودم، به خاینین
 ناسور گشته زخم دل و سینه پارِ پار
 افتاده ایم گوشهٔ غربتسرای دهر
 بر دوستانِ همدل و صاحبِ نظر درود
 زیرا که با پسند و پیامِ ملیح خویش
 در آخر از (بشیر) و ز (زرغون) و (دوستان)

چون، گلرخانِ شهر، همه بیوفاستی
 هم ظالم و ستمگر و پُر از جفاستی
 عرضِ ارادتم به حضورش رواستی
 بالَم که از تَلْمُذِ دانش سراسِتی
 کاغذ دریده، خامه شکسته، مراسِتی
 نه شعر مرهم است و نه بزمش دواسِتی
 زرغون کجا و من به کجا، تو کجاستی؟
 یعنی ارادتم ز (الف) تا به (یا) سِتی
 با التفاتِ ویژه، به تشویقِ ماسِتی
 «نعمت» به آرزو و امیدِ دعاسِتی

نوت :

- ۱- بابونی / بابون -اسم فرانسوی: نوعی میمون زرد رنگ با پوزه ای شبیه سگ و پینه‌ای برهنه ای روی کفل که به صورت اجتماعی در افریقا زیست می کنند. در اینجا مراد از بابونی جناب یونس قانونی می باشد
- ۲- منظور از منافق جناب محقق می باشد
- ۳- منظور از خطا جناب نور محمد عطا می باشد
- ۴- منظور از خرزی جناب کرزی صاحب می باشند
- ۵- لقیط (ل) [ع] از زمین برگرفته، بچهٔ افکنده که بردارند، کودک سر راهی، انسان گم شده ای که متکفلی ندارد و خود نیز نمی تواند مستقلاً زیست کند، حرامزاده .
- ۶- یکدش(صفت) [ترکی] [قدیمی] انسان یا حیوانی که از دو نژاد باشد؛ دورگ، آمیختگی دو چیز.

مکر خان شمس (۱)

لور، موطن! قسم بخندل خوش سرلای
چون بلبس دلای دلاولبتای
تھساتو نیستی که به درد فرلاق و بحس،
صد ما هنزل، چون من و تو، لایتلای
شکر سبجا نما که شده خان لایت بدوش
پرولای سیل و زلزله دیکر کجاستی
لور حضرت شمیر! چه زیبا سروده ای
در گلشن لوب مکر لای لولیاستی؟
ملا گرفته، ریش سیاست بدست خویش
فتولوب دلاو، قتل و، به سنگارهایستی
حالا که و تھسار شده فخر طالبان
نهر کنج و هر کنار وطن غمسرلای
شمیر و کریشان شده مدرن و در عوض
دوبین دلار و لیزر و بیصدلای

بانام دین و مذهب و پیغمبر و خدا (۲)
 حتی به سنگ و چوب و کلوخ هم جناسی
 بابونی (۱) و منافق (۲) و هم خرزس (۳) و خطا (۴)
 دیدس چکونه بی شرف و بی حیاسی
 وینسا که مفت خور و همه دشمن وطن
 هریک لقیط (۵) و یکدش (۶) و ولدزناسی
 وینسا لاجیر و جنبی و جاکش عرب
 لڑ بانڈ مافیا و، به ضد خداستی
 من لبتدوء گذشته ام لڑ خیر و شرشان
 پر این جهان ز کور و کر و بیصدوسی
 چندست ترک عاشقی و عشق کرده ام
 چون، گلرخان شمس، همه پیوفاسی
 با ناز و با کرشمه و با عشوه و خسر ام
 بس ظالم و تمسکر و پر لڑ جناسی
 یاد لڑ جناب حضرت زرعون کرده اسر
 عرض لڑ لڑ تم به حضورش رولستی

شاکر و صنفِ لول لکه کردنم قبول (۳)
 بلم که از تَمَنُّدِ دلش سرلستی
 گفتم ، ز بسکه ، نقتد نمودم ز خاشین
 کاغذ دیده ، خامه شکتہ مرلستی
 ناسور کشته زخم دل و ، سینہ ، باربار
 نہ شعر ، مرهم لست و ، نہ بزمش دولستی
 رفتاده ایم گوشہ غر بمر لاسر دهر
 زرغون کجا و ، من بہ کجا ، تو کجاستی ؟
 بر دوستانِ ہمدل و صاحبِ نظر دُرود
 یعنی لارود تم ، ز لوف ، تا بہ یاستی
 زیر لکہ با پسند و پیامِ ملیجِ خویش
 با التفاتِ ویژه ، بہ تثویقِ ماستی
 در آخر از **شیر و ، ز زرغون و دوستان**
 « نعمت » بہ لارزو و لاسیدِ دعاستی

نوت :
 ۱- بابونی اباون - لاسم فرانسوس : نوعی میمون زرد رنگ با پوزہ لاسر شہیک و پینلاس بر عین لاسر رود کھل کہ بہ صورت اجتماعی در افریقا زیست می کنند . در لیا مزلو از بابونی جناب یونس قانونی می باشد . ۲- منظور از مناقب جناب محمد محقق می باشد . ۳- منظور از خطا جناب نور محمد عطا می باشد . ۴- منظور از ترخیز جناب حلد کر ز سر صاحب می باشند . ۵- لقط (ل) اے . از زمین بر گرفتہ . بچہ لافندہ کہ بردارند ، کودن سر لاری . انسان کم شدہ اسر کہ مسلطی ندارد و خود نیز نمی تواند مستقل زیست کند . حرالزلوہ و ۶- یکیش (صفت) [ترکی] اقدیمی [انسان یا حیوانی] کہ از دو نژاد باشد ؛ دورک . لاسمکتی دو چیز .